

انتخاب ما : انقلاب يا عصيانگري

"آزادي از" freedom from چيزي معمولي و پيش پا افتاده است. انسان هميشه سعي کرده از چيزها آزاد باشد. اين کاري خلافانه نيست. اين جنبه ي منفي آزادي است.

"آزادي براي" freedom for ، خلقيت است. نگرشي خاص داري که مي خواهي به واقعيّت درآيد و آزادي را براي آن مي خواهي.

"آزادي از" ، هميشه از گذشته است و "آزادي براي" ، هميشه براي آينده است.

"آزادي براي" يك بعد روحاني است، زيرا وارد ناشناخته مي شوي و شايد، يك روز، وارد ناشناختني unknowable شوي. به تو بال مي بخشد.

"آزادي از" ، در حد بالاي آن، مي تواند دستبندهايت را دور کند. اين الزاماً يك برکت نيست __ و تمامي تاريخ گواه اين است. مردم هرگز در مورد اين آزادي دوم که من روي آن اصرار دارم فکر نکرده اند. آنان فقط به نوع اول آزادي انديشيده اند __ زيرا بينشي به اين آزادي دوم ندارند. آزادي نخست قابل ديدن است: زنجيرهاي برپاهيت، دستبندهاي بر دستانت. مردم مي خواهند از اين چيزها آزاد شوند، ولي آنوقت چه؟ با دست هايت چه خواهي کرد؟ شايد حتي از اينکه "آزادي از" به دست آورده اي، پشيمان هم بشوي.

در قلعه ي باستيل Bastille اتفاق افتاد __ اين را برايگان گفته ام __ در انقلاب فرانسه، باستيل مشهورترين زندان بود، فقط به کساني اختصاص داشت که براي باقي عمرشان محکوم به حبس بودند. بنا بر اين هرکس زنده وارد آنجا مي شد، ديگر زنده از آنجا خارج نمي شد __ فقط بدن هاي مرده از آنجا بيرون مي رفت.

و زماني که آن ها دستبندها و زنجيرها را به دست و پاي زندانيان مي بستند، کلیدها را در چاهي که در درون زندان بود مي انداختند __ زيرا نيازي به آن کلیدها نبود. آن قفل ها هرگز گشوده نمي شدند، پس فايده داشتن کلید چه بود؟

بيش از پنج هزار نفر در آنجا زنداني بودند. نگه داشتن پنج هزار کلید و حفاظت از آن ها چه فايده اي داشت؟ زماني که وارد سلول هاي تاريک آنجا مي شدند، براي هميشه وارد شده بودند. انقلابيون فرانسوي فکر کردند که نخستين کاري که بايد انجام شود اين است که آنان را از باستيل نجات دهند. اين غيرانساني است که شخصي را، براي ارتکاب هر عملي وارد سلول تاريکي کني که فقط منتظر مرگش بشود، که شايد پنجاه سال بعد، شصت سال بعد رخ بدهد.

شصت سال انتظار يك شكجه ي عظيم براي روح است. اين يك تنبيه نيست، يك انتقامجويي است، زيرا كه اين مردم از قانون اطاعت نكرده بودند. هيچ تعادلي بين عمل آنان و جرمشان وجود نداشت.

انقلابيون درها را باز كردند و زندانيان را از سلول هاي تاريخشان بيرون كشيدند. و آنان تعجب كردند. آن مردم آماده نبودند از سلول هایشان بيرون بيایند.

مي توانيد درك كنيد. كسي كه شصت سال در تاريخي زندگي كرده _ آفتاب برايش خيلي زياد است. او نمي خواهد زير نور قرار بگيرد. چشم هایش بسيار حساس شده اند. و فايده اش چيست؟ او اينك هشتاد سال دارد. وقتي وارد شد بيست ساله بود. تمام عمرش در اين تاريخي به سر برده است. اين تاريخي خانه اش شده است.

و آنان مي خواستند او را آزاد كنند. آنان زنجيرهاي زندانيان را پاره كردند و دستبندها را برداشتند. ولي زندانيان بسيار مقاومت مي كردند. آنان ماييل نبودند از زندان بيرون بروند. مي گفتند، "شما شرايط ما را درك نمي كنيد. كسي كه شصت سال در اين زندان بوده، در بيرون چه خواهد كرد؟ چه كسي برايش خوراك آماده مي كند؟ در اينجا خوراك فراهم است و او مي تواند در آرامش سلول تاريخ خود بياسايد. او مي داند كه تقريباً مرده است. او در بيرون قادر نخواهد بود همسرش را پيدا كند _ چه بر سرش آمده است؟ والدينش مرده اند، دوستانش يا مرده اند و يا او را پاك فراموش کرده اند." "و هيچكس به او شغلي نخواهد داد. چه كسي به شخصي كه شصت سال بي كار بوده، كار خواهد داد؟ _ و مردمي از باستيل؟! جايي كه خطرناكترين جاني ها در آنجا بوده اند؟ فقط نام باستيل كافي است تا او را از يافتن هر شغلي محروم كند. چرا به ما فشار مي آوريد؟ ما كجا بخوابيم؟ ما خانه اي نداريم.

ما تقريباً از ياد برده ايم كه كجا زندگي مي كرده ايم _ شايد كس ديگري آنجا زندگي كند. در طول اين شصت سال، خانه هاي ما، خانواده ي ما، دوستانمان، تمام دنياي ما تغيير کرده است. ما از پس آن برنخواهيم آمد. ما را بيش از اين شكجه ندهيد. به قدر كافي شكجه كشيده ايم." و در چيزي كه مي گفتند منطقي وجود داشت.

ولي انقلابيون مردماني لجوج هستند، گوش نمي دهند! آنان زندانيان را با زور بيرون فرستادند، ولي همان شب تقريباً همگي برگشتند و گفتند، "به ما غذا بدهيد، زيرا گرسنه هستيم."

چند تن نيمه شب بازگشتند و گفتند، "زنجيرهاي ما را پس بدهيد زيرا ما بدون آن ها نمي توانيم بخوابيم. ما پنجاه شصت سال با دستبندها خوابيده ايم، با زنجيرهايي كه به پا داشتيم، در تاريخي. آن ها تقريباً بخشي از بدن ما شده اند، نمي توانيم بدون آن ها بخوابيم. زنجيرها را به ما پس بدهيد و ما

سلول های خودمان را می خواهیم. انقلاب خودتان را بر ما تحمیل نکنید. ما مردمانی بیچاره هستیم. می توانید در جایی دیگر انقلاب خودتان را بکنید."

انقلابیون یکه خورده بودند. ولی این واقعه نشان می دهد که "آزادی از" الزاماً یک برکت نیست. می توانید در سراسر دنیا ببینید: کشورها از امپراطوری انگلیس، از امپراطوری اسپانیا، از امپراطوری پرتغال آزاد شده اند __ ولی اوضاع آن ها بسیار بدتر از دوران بردگی است. دست کم در اسارت، به آن عادت کرده بودند و جاه طلبی هایشان را رها کرده بودند و موقعیت خودشان را همچون تقدیرشان پذیرفته بودند.

"آزادی از"، فقط اغتشاش می آفریند.

تمام خانواده ی من درگیر مبارزه برای آزادی هند بودند. همگی به زندان افتاده بودند. تحصیلات آنان دچار اختلال شده بود. هیچکس نمی توانست از دانشگاه فارغ التحصیل شود، زیرا قبل از اینکه امتحانات را بگذرانند، دستگیر می شدند __ کسی سه سال در زندان بود و دیگری چهار سال... و آنوقت برای شروع از آغاز خیلی دیر شده بود و آنان انقلابیون واجد شرایط شده بودند. آنان در زندان با تمام رهبران انقلاب تماس داشتند و تمام زندگیشان را وقف انقلاب کرده بودند.

من کوچک بودم، ولی عادت داشتم با پدرم و با عموهایم بحث کنم: "می توانم درک کنم که بردگی زشت است، شما را تحقیر و غیرانسانی می سازد، شرافت انسان بودن را از شما می گیرد و باید بر علیه آن مبارزه شود. ولی حرف من این است، وقتی که آزاد شدید چه خواهید کرد؟ «آزادی از» مشخص است و من با آن مخالف نیستم. آنچه می خواهم بدانم و به روشنی درک کنم این است که شما با این آزادی خود چه خواهید کرد؟"

"شما می دانید که چگونه در اسارت زندگی کنید. آیا می دانید که چگونه در آزادی زندگی کنید؟ در اسارت، می دانید که باید از نظمی خاص پیروی شود، وگرنه کشته و نابود می شوید. آیا می دانید که در آزادی، این مسئولیت خودتان است که نظم را برقرار کنید؟ کسی شما را نخواهد کشت و هیچکس دیگر مسئول آن نخواهد بود __ این شما هستید که باید مسئول آن باشید. آیا از رهبرانتان پرسیده اید که این آزادی، برای چیست؟"

من هرگز پاسخی دریافت نکردم. آنان می گفتند، "ما همین حالا بسیار مشغول خلاص شدن از این بردگی هستیم. بعدها از آزادی مراقبت خواهیم کرد."

گفتم، "این نگرشی علمی نیست. اگر خانه ی قدیمی را می کوبید، اگر باهوش باشید، دست کم نقشه ای برای خانه ی تازه آماده خواهید کرد. بهترین چیز این است که قبل از اینکه خانه ی قدیمی را

فروبکوبید، خانه ی جدید را آماده کرده باشید. وگرنه بدون خانه می مانید و آنوقت رنج خواهید برد
__ زیرا بودن در خانه ی قدیمی بهتر است تا بدون خانه ماندن."

در خانواده ی من، رهبران بزرگ انقلاب هند عادت داشتند اقامت کنند __ و این بحث همیشگی من
با آنان بود. و من حتی یکی هم از رهبران انقلاب هند را پیدا نکردم که پاسخ بدهد: «با این آزادی چه
می خواهید بکنید؟»"

آزادی آمد. هندوها و محمدیان میلیون ها نفر از یکدیگر را کشتند. آنان توسط نیروهای بریتانیا از
کشتن یکدیگر سر باز می زدند: آن نیروها برداشته شدند __ و اغتشاش ها سراسر هند را فراگرفت.
جان هرکسی در خطر بود. تمام يك شهردر آتش می سوخت، تمام قطار می سوخت و به مردم اجازه
نمی دادند از قطار پیاده شوند.

گفتم، "این عجیب است. در دوران اسارت از این اتفاقات نمی افتاد و حالا ، در آزادی اتفاق می افتد
__ و دلیلش فقط این است که شما برای آزادی آمادگی نداشتید."

کشور به دو بخش تقسیم شده بود __ آنان هرگز فکرش را هم نمی کردند __ در تمام کشور بلوا برپا
بود. و مردمی که به قدرت رسیده بودند نوعی تخصص پیدا کرده بودند و آن تخصص در آتش زدن
پل ها، به آتش کشیدن زندان ها و کشتن مردمی بود که کشور را به اسارت گرفته بودند. ولی این ها
رهبران انقلاب بودند، طبیعتاً به قدرت رسیدند. آنان جنگیده بودند، پیروز شده بودند و قدرت
به دستشان رسید. و قدرت در دست هایی اشتباه قرار گرفت.

قدرت را نباید به هیچ فرد انقلابی داد __ زیرا او می داند چگونه شبیخون بزند، ولی نمی داند
چگونه خلق کند، او فقط می داند چگونه ویران کند. باید به او احترام گذاشت، حرمتش را داشت،
مدال های طلا به او داد و هرچیز دیگر، ولی قدرت را به او ندهید.

باید کسانی را پیدا کنید که سازنده و خلاق هستند __ ولی این ها کسانی هستند که در انقلاب
مشارکت نداشته اند.

این نکته ای بسیار ظریف است.

مردمان خلاق چون سرگرم خلاقیت خودشان بودند، توجهی نداشتند که چه کسی حاکم است. کسی باید
حاکم باشد، ولی برای آنان، اینکه حاکم بریتانیایی باشد یا هندی باشد اهمیتی ندارد. آنان به این توجه
داشتند که انرژی خود را در کار سازنده ی خودشان بریزند، بنابراین در رده انقلابیون قرار نداشتند.
حالا، انقلابیون به این ها اجازه نخواهند داد که قدرت داشته باشند. درواقع، آنان نارنجک هستند.

این ها کسانی هستند که در انقلاب هرگز شرکت نداشته اند و تو به آن ها قدرت می دهی؟

بنابراین، تاکنون در دنیا تمام انقلاب‌ها شکست خورده‌اند، و به این دلیل ساده که مردمانی که انقلاب می‌کنند یک نوع تخصص دارند، و مردمی که می‌توانند یک کشور را بسازند، کشوری را خلق کنند، مردمانی دیگر هستند. آنان در ویرانگری، کشتار مشارکت نمی‌کنند. ولی آنان نمی‌توانند به قدرت برسند. قدرت به دست کسانی می‌رود که جنگیده‌اند.

پس، طبیعتاً، ذات هر انقلاب محکوم به شکست است. تا زمانی که چیزی که من می‌گویم آشکارا درک نشود..... در یک انقلاب دو بخش وجود دارد: ”از“ و ”برای“. پس باید دو نوع انقلابی وجود داشته باشد: کسانی که برای آزادی اول __ ”آزادی از“ __ کار می‌کنند، و کسانی که وقتی کار خواهند کرد که کار اولی‌ها تمام شده باشد __ ”آزادی برای“.

ولی اداره‌ی این کار دشوار است. چه کسی آن را مدیریت خواهد کرد؟ همه‌پر از شهوت برای قدرت هستند. زمانی که انقلابیون پیروز می‌شوند، قدرت مال آنان است، نمی‌توانند آن را به کس دیگری بدهند. و کشور دچار بلوا خواهد شد. هر روز، در هر بعدی، بیشتر و بیشتر سقوط می‌کند. برای همین است که من انقلاب به شما آموزش نمی‌دهم: عصیان rebellion به شما آموزش می‌دهم. انقلاب به جمعیت تعلق دارد، عصیان، فردی است.

فرد خودش را عوض می‌کند. او اهمیتی به ساختار قدرت نمی‌دهد، او فقط ترتیبی می‌دهد که وجودش را تغییر دهد، در درون خودش به انسان جدید تولد ببخشد. و اگر تمام مردم کشور عصیانگر باشند..... شگفت‌انگیزترین چیز در این مورد این است: در عصیانگری هر دو نوع انقلابی می‌توانند مشارکت کنند، زیرا در عصیانگری خیلی چیزها باید نابود شوند و خیلی چیزها باید خلق شوند. برای آفریدن باید چیزهایی نابود شوند، بنابراین برای هر دو نوع __ کسانی که به ویرانگری علاقه دارند و کسانی که به خلاقیت علاقه دارند __ جذابیت دارد.

عصیانگری پدیده‌ای جمعی نیست. فردیت خودت است. و اگر میلیون‌ها نفر از عصیانگری عبور کنند، آنوقت قدرت کشورها، ملت‌ها در دست این مردم عاصی خواهد بود. فقط در عصیانگری است که انقلاب می‌تواند توفیق داشته باشد، وگرنه انقلاب یک شخصیت شکاف split personality برداشته شده است. عصیان یکپارچه است، یکی است.

و این را به یاد داشته باش: در عصیان، ویرانگری و خلاقیت دست در دست یکدیگر هستند و از هم حمایت می‌کنند. این‌ها روندهایی جدا از هم نیستند. زمانی که آن‌ها را از هم جدا کردی __ همچنانکه

در انقلاب از هم جدا هستند __ همین داستان را تکرار خواهی کرد. این داستان که در پرسش آمده کامل نیست.

يك داستان زیبایی عرفانی است. مردی نزد مرشدی می رود تا بپرسد که انسان تا کجا مستقل و آزاد است. آیا کاملاً آزاد است یا حدی وجود دارد؟ آیا چیزی چون سرنوشت، قسمت، تقدیر، خدایی که محدوده ای را می گذار تا و رای آن، او آزاد نباشد، وجود دارد؟
آن عارف به روش خودش پاسخ گفت __ نه منطقی، بلکه وجودین!
او درخواست کرد: "بایست."

آن مرد می باید فکر کرده باشد که این چه جواب احمقانه ای است، من فقط يك سوال كوچك دارم و او از من می خواهد که بایستم."

ولی گفت، "بگذار ببینم چه می شود!" برخاست

و عارف گفت، "حالا، يك پایت را بلند کن."

تا اینجا آن مرد باید فکر کرده باشد که نزد مردی دیوانه آمده است، این چه ربطی به آزادی و اختیار دارد؟ ولی حالا که آمده بود... و می باید انبوهی از مریدان حضور داشته باشند و آن عارف بسیار مورد احترام بود، انجام ندادن درخواست او بی ادبی بود و ضرری هم نداشت! پس يك پای خودش را از زمین بلند کرد و روی يك پایش ایستاد.

و آنگاه مرشد گفت، "این کاملاً خوب است. فقط يك چیز بیشتر. حالا آن پای دیگری را هم از زمین بلند کن."

این ناممکن است!

مرد گفت، "چیزی ناممکن درخواست می کنی. من پای راستم را بلند کرده ام، حالا نمی توانم پای چپم را بلند کنم."

مرشد گفت، "ولی تو آزاد بودی. در ابتدا می توانستی پای چپت را بلند کنی. اجباری نبود. در آغاز تو کاملاً مختار بودی که پای راست یا پای چپت را بلند کنی. من چیزی نگفتم. تو تصمیم گرفتی. تو پای راست را بلند کردی. در همین تصمیم تو بود که دیگر نمی توانی پای چپ را از زمین برداری. نگران تقدیر و قسمت و خدا نباش. فقط به چیزهای ساده فکر کن."

هر عملی که انجام بدهی، تو را از انجام عملی دیگر که با آن مخالف است باز می دارد.

بنابراین هر عملی يك محدودیت است.

در این داستان، نکته بسیار روشن است. در زندگی چنین روشن نیست، زیرا نمی توانی يك پای روی زمین و يك پای روی هوا را ببینی. ولی هر عمل، هر تصمیمی يك محدودیت است.

تو قبل از تصمیم گرفتن کاملاً آزاد هستی، ولی زمانی که تصمیم گرفتی، خود تصمیم تو، خود انتخاب تو محدودیتی با خود می آورد. هیچکس دیگری آن تصمیم را تحمیل نمی کند، طبیعت امور است __ نمی توانی همزمان کارهای متضاد انجام دهی. و چه خوب که نمی توانی! وگرنه..... تو همین حالا نیز دچار اغتشاش هستی! اگر اجازه دهی تا چیزهای متضاد همزمان باهم رخ بدهند، حتی دچار بلوای بزرگتری خواهی شد! دیوانه خواهی شد!

این فقط يك اقدام امنیتی از سوی جهان هستی است.

در اساس تو کاملاً آزاد هستی تا انتخاب کنی، ولی زمانی که انتخاب کردی، خود انتخاب تو، محدودیت آور است. **اگر بخوای تماماً آزاد بمانی، آنوقت انتخاب نکن.**

در اینجاست که آموزش هشیاری بدون انتخاب `choiceless awarness` پیش می آید. چرا مرشدان بزرگ اصرار داشتند فقط هشیار باشی و انتخاب نکنی؟ زیرا لحظه ای که انتخاب کنی، آزادی تمام خودت را از دست داده ای، فقط با بخشی از آن آزادی تنها مانده ای. ولی اگر بدون انتخاب باقی بمانی، آزادی تو تمام است.

بنابراین فقط يك چیز است که تماماً آزاد است و آن هم هشیاری بدون انتخاب است.

هرچیز دیگر محدود است.

عاشق زنی هستی __ زیباست ولی بسیار فقیر است. تو عاشق ثروت هستی __ زنی هست که بسیار ثروتمند است، ولی زشت است، مشمنزکننده است. حالا باید انتخاب کنی. و هرکدام را که انتخاب کنی، رنج خواهی برد. اگر دختر زیبا را انتخاب کنی، او فقیر است و همیشه توبه خواهی کرد که بیهوده آن همه ثروت را از کف دادی __ زیرا زیبایی چیزی است که پس از چند روز آشنایی، مسلم فرض می شود، دیگر آن را نمی بینی. و با آن زیبایی چه می خواهی بکنی؟ نمی توانی يك اتومبیل بخری، نمی توانی يك خانه بخری، هیچ چیز با آن نمی توانی بخری. حالا می توانی با زیبایی ات بر سر خودت بکوبی __ چه خواهی کرد؟ پس ذهن شروع می کند به این اندیشه که آن انتخاب اشتباه بوده است.

ولی اگر آن زن زشترو و مشمنزکننده را نیز انتخاب می کردی، آنقدر پول داشتی که می توانی بهترین کاخ ها و مستخدمین و وسایل را داشته باشی، ولی می باید آن عفریته را تحمل کنی __ نه تنها تحمل کنی، بلکه باید به او بگویی: "دوستت دارم!" و او چنان مشمنزکننده است که تو حتی نمی توانی از او متنفر باشی. حتی برای نفرت داشتن نیز شخص به کسی نیاز دارد که مشمنزکننده نباشد __ زیرا نفرت نیز نوعی ارتباط است! و نمی توانی از آن اتومبیل ها و آن کاخ ها و باغ ها لذت ببری، زیرا چهره ی مشمنزکننده ی آن زن همیشه تو را دنبال می کند. و او می داند که

تو با او ازدواج نکرده ای، با ثروت او ازدواج کرده ای. بنابراین او با تو همچون یک خدمه رفتار می کند،

نه همچون یک معشوق. و این حقیقت دارد: تو عاشق او نبوده ای. آنوقت شروع می کنی به این فکر که شاید بهتر بود که یک خانه ی فقیرانه داشتی، خوراکی ساده، دست کم آن زن زیبا بود، می توانستی در کنارش لذت ببری. با این انتخابت یک احمق بوده ای!

هرکدام را که انتخاب کنی، توبه خواهی کرد زیرا آن دیگری تو را دنبال خواهد کرد. اگر انسان نیازمند آزادی مطلق است، هشیاری بدون انتخاب، تنها چیز است. و وقتی که می گویم که به جای انقلاب، عصیانگری را انتخاب کنید، شما را به یک کل نزدیک تر می کنم: در انقلاب شما محکوم به جدایی هستید، چه برای چیزی و چه از چیزی. نمی توانید هردو را با هم داشته باشید، زیرا این دو به دو تخصص مختلف نیاز دارند. ولی در عصیانگری هردو کیفیت باهم ترکیب شده اند.

زمانی که یک مجسمه ساز تندیس می سازد، هردوکار را باهم انجام می دهد، او سنگ را می برد ___ آن را آنگونه که بود نابود می کند ___ و او با نابود کردن آن سنگ، تندیس زیبا می آفریند که قبلاً در آنجا وجود نداشت.

ویرانگری و خلاقیت باهم هستند، ازهم جدا نیستند. عصیانگری یک کل است. انقلاب نیمه نیمه است ___ و خطر انقلاب در همین است. انقلاب واژه ای زیباست، ولی در طول قرون با ذهن شکاف برداشته split mind متصل شده است. و من با هرگونه شکاف مخالفم، زیرا شما را دوشخصیتی schizophrenic می سازند.

تمام کشورهایی که از اسارت آزاد شده اند دچار رنجی غیرقابل توصیف هستند. وقتی که برده بودند چنین رنجی نداشته اند و آنان سیصد سال، چهارصدسال تحت اسارت بوده اند. در این سیصد چهارصد سال آنان به چینین عذابی مبتلا نبوده اند و فقط ظرف سی سال یا چهل سال به چنان جهنمی سقوط

کرده اند که حیرت می کنند، "چرا برای آزادی می جنگیده ایم؟ اگر آزادی این است، اسارت بسیار بهتر بود."

اسارت هرگز بهتر نیست. فقط این است که این مردم نمی دانند که آنان نیمی از آزادی را برگزیده اند. و آن نیمه ی دیگر می تواند کامل شود، ولی نه توسط همان مردمی که انقلاب کرده اند. آن نیمه ی

دیگر به يك خرد و هوشمندی کاملاً متفاوت نیاز دارد. و این ها مردمی نیستند که آدم بکشند یا بمب پرتاب کنند و ایستگاه های پلیس و اداره ی پست یا قطار آتش بزنند __ این ها اهلس نیستند.

در خانواده ی من، فقط پدربزرگم با فرستادن عموهایم به دانشگاه مخالف بود. این پدرم بود که ترتیبی داد که آنان به دانشگاه بروند. پدربزرگم می گفت، "شما نمی دانید. من این پسر ها را درك می کنم. شما آنان را به دانشگاه می فرستید و آنان سر از زندان در می آورند __ اوضاع اینگونه است."

بیشتر انقلاب توسط دانشجویان، جوانان انجام می شد. کسانی که چیزی از زندگی نمی دانند __ هرگز چیزی را تجربه نکرده اند __ ولی انرژی داشتند، بنیه داشتند، جوان بودند و این فکر احساساتی آزادبودن را داشتند. آنان همه کار کردند __ بمب سازی و پرتاب بمب و کشتن شهردارها و مقامات دولتی. همه کار کردند.

و وقتی از زندان بیرون آمدند، ناگهان دریافتند که تمام قدرت را دارند، ولی مهارت استفاده از آن را ندارند. آنان هوشمندی هم نداشتند __ با قدرت چه کنی؟ آنان وانمود کردند که از رضایت سرمست هستند و کشور نیز از اینکه لحظه ای آزادی یافته راضی است __ حالا مردم خودمان سرکار هستند! ولی آنان به زودی شروع کردند به جنگیدن باهم.

چهل سال است که در هندوستان این ها باهمدیگر می جنگند. هیچکس نگران کشور نیست و هیچکس حاضر نیست گردن خودش را به مخاطره بدهد، زیرا برای دست زدن به هر مشکل کشور، باید برخلاف سنت های کشور عمل کنی.

من با دو نخست وزیر صحبت کردم __ *لعل بهادر شاستری Lalbahadur Shastri* و *ایندیرا گاندی Indira Gandhi* __ و پاسخ یکسان بود: "هرچه می گویی درست است، ولی چه کسی دچار دردسر خواهد شد؟ ما نمی توانیم این چیز ها را به مردم بگوییم. نمی توانیم از کنترل زایش حرف بزیم، زیرا وقتی حرفش را بزنی، تمام کشور با تو مخالف خواهند شد. می گویند که تو اخلاقیات کشور را نابود می کنی، آنوقت تمام رهبران مذهبی کشور فکر می کنند که این فرد نباید در قدرت باشد، خطرناک است."

و *ایندیرا* حتی تلاش هم کرد، و چون تلاش کرد، از قدرت بیرون رانده شد. او سه سال تمام با انواع مزاحمت ها روبه رو بود.

اگر مشکلات کشور با سنت ها و شرطی شدگی های کهن مردمان مرتبط باشد، چه می توانی بکنی؟ سیاست باز از قدرت خودش لذت می برد و برای قدرت خودش می جنگد تا که قدرتمند باقی بماند، تا شروع به بالارفتن کند.

یاد موقعیتی خنده آور افتادم: پاندهیت جواهر لعل نهرو اولین نخست وزیر پس از آزادی هند بود و در گردهمایی کشورهای مشترک المنافع در لندن شرکت کرده بود. در کابینه ی او دومین نفر مولانا آزاد *Maulana Azad* بود. او با این فکر که چون حالاً نهرو در کشور نیست و او دومین نفر است، باید همچون نخست وزیر رفتار کند! حالا در دنیا چنین چیزی چون نخست وزیر *acting prime minister* نداریم! اگر رئیس جمهور از کشور بیرون برود، معاون او به عنوان رئیس جمهور عمل می کند. ولی رئیس جمهور در کشور بود، رهبر کشور حضور دارد. نخست وزیر، هرکجا برود، همان نخست وزیر است و نیازی نیست کسی از طرف او *عامل* باشد.

و مولانا آزاد، مردی سالخورده، بسیار مورد احترام __ برای همین مولانا خوانده می شود، یعنی فرزانه ی کبیر. او یک محمدی *Mohammedan* بود، ولی چنان کودکانه رفتار کرد که بی درنگ پرچم اتومبیل نخست وزیر را به اتومبیلش زد و شروع کرد در دفتر نخست وزیر نشستن و عمل کردن همچون نخست وزیر!

و وقتی که نهرو در لندن شنید که مولانا آزاد این کارها را می کند، به او اطلاع داد، "تو نمی دانی که هرگز چیزی به نام *نخست وزیر عامل* وجود ندارد. فقط رئیس کشور، وقتی از کشور خارج است، معاون او به جایش عمل می کند. ولی نخست وزیر که رئیس کشور نیست. او قدرتمندترین شخص است، ولی او آدم کمی نیست، پس از این کارهای نابخردانه دست بکش."

جواهر لعل نهرو به او تلفن زد و گفت، "این کارهای بی معنی را کنار بگذار. اگر این را بدانند، خواهند خندید که این مردم می خواهند یک کشور بزرگ، یک شبه قاره را اداره کنند و اینگونه بچه گانه رفتار می کنند!"

انقلاب این مشکل را دارد __ و فکر می کنم همیشه خواهد داشت __ که یک نوع افراد آن را انجام می دهند و قدرت به دست آنان می افتد.... و این فقط انسانی است: شهوت برای قدرت، قدرت طلبی. آنان نمی خواهند این قدرت را به هیچ کس دیگر بدهند. ولی این دقیقاً چیزی است که مورد نیاز است. اینک مردمی باید پیدا شوند که به قدر کافی خردمند، خلاق و هوشمند باشند تا بتوانند به کشور از تمام راه های ممکن کمک کنند تا فن آوری جدید، کشاورزی نوین برای کشور بیاورند، کسانی که بتوانند صنایعی جدید در کشور به راه بیندازند، کسانی که بتوانند درهای کشور را به روی تمام دنیا بگشایند

تا در آن سرمایه گذاری شود، زیرا این کشور دارای نیروی کار ارزان است.

هندوستان می تواند هر چیزی را تولید کند. نیاز به پول دارد __ و پول در سراسر دنیا وجود دارد __ و کسانی که پول دارند، نمی دانند با آن چه کنند. نیاز به صنایع جدید است. این کشور می تواند

هرچیزی را تولید کند، نیاز به پول و کارشناس دارد. و نیروی کار چنان ارزان است که با تمام دنیا رقابت می‌کند.

ژاپن ابتدا چنین وارد شد. درآمد سرانه ی ژاپن اینک از آمریکا بالاتر است. ولی یک مشکل ژاپن را افلیج کرده است __ زمین کافی ندارد. سرزمینی کوچک... حالا دیگر نمی‌تواند صنایع بیشتر بسازد، زمینی برایش نیست، افرادی را ندارد. هندوستان به قدر کافی زمین دارد و میلیون‌ها انسان. فقط نیاز به فرد مناسب است تا در قدرت باشد و آنوقت است که "آزادی از" می‌تواند به "آزادی برای" تبدیل شود. کشور می‌تواند از رشدی عظیم در تمام جهات لذت ببرد.

ولی درحال حاضر درست عکس این در حال وقوع است. کشور همه روزه سقوط می‌کند، مضمحل می‌شود. و به مضمحل شدن ادامه خواهد داد و هیچکس به این واقعیت ساده توجه نمی‌کند که قدرت در دستان مردمانی عوضی قرار دارد.

فقط به آنان افتخار بدهید، جایزه به آنان بدهید، تقدیرنامه‌ها و گواهینامه‌هایی به ایشان بدهید که با حروف مطلاً نوشته شده باشند تا بتوانند در خانه‌هایشان قاب کنند __ ولی قدرت را به آنان ندهید! بادیدن عاقبت مصیبت بار تمام انقلاب‌های دنیا، من شروع به تفکر در مورد عصیانگری کردم __ که روندی فردی است و یک فرد می‌تواند نیروهای ویرانگر و سازنده را در "هشیاری بدون انتخاب" خودش باهم ترکیب کند.

و اگر مردمان زیادی از این عصیانگری عبور کنند __ که بر علیه هیچکس نیست، فقط بر علیه شرطی شدگی‌های خودت است __ و آن انسان جدید را در درون خودشان خلق کنند، مشکلی دشوار نخواهد بود.

انقلاب باید منسوخ شود.

واژه برای آینده، عصیانگری است.

با عشق و سپاس

ترجمه شده توسط محسن خاتمی

<http://oshoinfarsi.tk>

oshoinfarsi@yahoo.com

aryamohsen@vsnl.net